



فرایند ادغام اشخاص حماسی- تاریخی ایران باستان در تاریخ اسلامی جهان

محمود امیدسالار* (محقق مرکز مطالعات فارسی دانشگاه کالیفرنیا در ارواین)

چکیده: گسترش مرزهای امپراتوری اسلامی تحوّل در تاریخ‌نگاری اسلامی به وجود آورد. تاریخ که بدوآتها با حوادث حیات و فعالیت‌های رسول اکرم (ص) سروکار داشت، به یک روایت جامع از تاریخ جهان تبدیل شد. گزارش قرآن و کتب آسمانی دیگر در روایت حوادث بعد از طوفان نوح اساساً یکسان بود؛ زیرا تمام بنی‌بشر از بازماندگان نوح به شمار می‌رفتند. این گزارش باید با داستان‌های اقوامی که تحت تسلط مسلمانان در آمده بودند هماهنگ شود تا از مجموع آن‌ها روایت جامعی از تاریخ عمومی جهان پدید آید. مورخان مسلمان به ادغام داستان‌های ایرانیان و رومیان در تدوین تاریخ عمومی جهان پرداختند. در مورد ایران که تاریخ باستان خود را به صورتی بسیار منظم حفظ کرده بود، شخصیت‌های داستانی ایرانی با شخصیت‌های تاریخ مذهبی اسلام هماهنگ شدند و از این هماهنگی روایت منسجمی از تاریخ جهان پدید آمد. مشابه این فرایند، هنگامی که رومیان به دین مسیح گراییدند، پیش آمده بود. در آغاز قرن چهارم میلادی مورخان مسیحی روایات باستانی روم و یونان را در روایات تورات و انجیل ادغام کردند. بعد از سقوط امپراتوری روم در قرن پنجم میلادی نیز بسیاری از داستان‌های پهلوانی فاتحان ژرمن در تاریخ جهانی مسیحیان پذیرفته شد. بنابراین، مرتبط شدن بعضی شاهان و پهلوانان ایران باستان با اشخاصی که در تاریخ مذهبی اسلام ذکر شده‌اند مطلب عجیب یا

* mahmoud.omidsalar@gmail.com

غیرمعارفی نیست. در این مقاله شواهدی در اثبات این مطلب از تحقیقات مورخان مسلمان و غیرمسلمان قدیم و جدید و متون کهن اسلامی و مسیحی عرضه شده است.

کلیدواژه‌ها: تاریخ‌نگاری اسلامی، امپراتوری اسلامی، روایات مذهبی یهودی-مسیحی، فتوحات اسلامی، شخصیت‌های حماسی ایرانی.

محققان مسلمان و اروپایی کتب مهم و مفصلی درباره جنبه‌های نظری تاریخ‌نگاری اسلامی تألیف کرده‌اند که شاید معروف‌ترین آن‌ها به زبان انگلیسی اثر جامع فرانثس روزنتال باشد، که به فارسی هم ترجمه شده است (نک. منابع: ROSENTHAL). اثر بسیار ارزنده محقق عراقی، عبدالعزیز الدوری (۱۹۱۹-۲۰۱۰م)، یعنی کتاب بحث فی نشأت علم التاریخ عند العرب، که در سال ۱۹۶۰م در بیروت منتشر و در ۱۹۸۳ به انگلیسی ترجمه و از سوی انتشارات دانشگاه پرینستون در ایالات متحده آمریکا منتشر شد نیز بر سیر تحقیقات مربوط به تاریخ‌نگاری مسلمانان اثر عمیقی داشته است (نک. منابع: DURI). نزدیک‌تر به زمان خودمان، مؤلف فلسطینی، طریف الخالدی، که اکنون در دانشگاه آمریکایی بیروت به تدریس اشتغال دارد، در دو کتاب بسیار مفید- که در اولی به آثار مسعودی و در دیگری به تاریخ‌نگاری اسلامی، به‌طورکلی، پرداخته است- مقوله تاریخ عمومی را در میان مسلمانان به بهترین وجهی بررسی و از جهت نظری یا، به قول فرنگی‌ها، «تئوریک» درباره آن به خوبی بحث کرده است (Khalidi 1; idem 3). موضوع این یادداشت، یعنی ادغام شخصیت‌های داستانی و حماسی ایرانی در روایات اسلامی از تاریخ عمومی جهان، با کمک نظریاتی که خالدی و دیگر نظریه‌پردازان عرب و فرنگی در باب تاریخ‌نگاری اسلامی عرضه کرده‌اند، نه تنها قابل توجه، بلکه لازم است. به عبارت دیگر، تاریخ‌نگاری اسلامی در روایتی که از تاریخ جهان طبق اعتقادات دین اسلام مطرح کرده است، چاره‌ای به جز ادغام پهلوانان و شاهان اساطیری ایران در آن روایت نداشته است.

بیست و پنج سال پیش از این، نگارنده در دو مقاله این احتمال را مطرح کرد که سیرالملوک ابن‌المقّم نه تنها داستان‌های ایرانیان، بلکه داستان‌های شخصیت‌هایی را که در تاریخ مذهبی یهودیان، مسیحیان، و مسلمانان ذکر شده‌اند هم شامل بوده است (امیدسالار ۱؛ همو ۲). منظور نگارنده در این یادداشت ورود در جزئیات مباحث ربع قرن پیش نیست؛ بلکه می‌خواهم نظریه‌ای را که برخی متخصصان در باب سیره‌نگاری و تألیف تاریخ‌های عمومی و جهانی^۱ متذکر شده‌اند مطرح کنم؛ زیرا این نظریه، علی‌رغم کلی بودن، به مسئله ادغام شخصیت‌های حماسی ایرانی در

روایت تاریخ اسلام - که آخرین روایت تاریخ جهان بر اساس روایات ادیان ابراهیمی است - نیز ارتباط دارد. و اما، قبل از ورود در بحث، مجبوریم که مقدمه‌ای در باب تاریخ تاریخ‌نگاری در جهان بیان کنیم تا هم نظریات خالدی و دیگر محققان قابل فهم‌تر شود و هم نشان داده آید که این نظریات به تاریخ‌نگاری اسلامی محدود نمی‌شود و بنیان‌های نظری آن بر تاریخ‌نگاری اقوام اروپایی نیز قابل تعمیم است.

پیش از استیلای دیانت مسیح بر روم، هنگامی که هنوز آیین باستانی روم دست بالا را داشت و مسیحیان اقلیتی سرکوب شده بودند، مشرکین رومی و مسیحیان آن سامان دو ذهنیت و جهان‌بینی کاملاً متفاوت داشتند؛ چنان‌که گویی در دو سرزمین ذهنی مجزا زندگی می‌کنند؛ به همین دلیل، برداشت این دو گروه از مقوله تاریخ هم کاملاً متفاوت بود. بت‌پرستان گذشته و حال و آینده را در ارتباط با دولت روم و آنچه بر آن گذشته بود - از جنگ و صلح و رشادت‌های بزرگان و پهلوانان رومی - تعریف می‌کردند و از دید ایشان تاریخ در روم اساساً رومی محور بود، و منحصرراً با آنچه بر روم گذشته بود سروکار داشت. تمام مطالبی که از داستان دیگر ملل در این تاریخ روایت شده بود، به منظور بیان بهتر سرنوشت روم نقل می‌شد، نه برای ذکر داستان ملل دیگر. این بی‌توجهی به تواریخ ملل دیگر هیچ‌گاه اجازه نداد که مورخان رومی به روایت یک تاریخ عمومی، همگانی، یا جهانی برسند و روایت تاریخی رومیان محدود و روم‌محور باقی ماند. (BREISACH, p. 76)

اما فهم مسیحیان رومی از تاریخ با فهم هم‌وطنان مشرکشان بسیار تفاوت داشت. مسیحیان معتقد بودند که تاریخ به اراده الهی وابسته است و جهان و آنچه در آن می‌گذرد زمینه تجلی اراده الهی است. بنابراین، حوادث تاریخی نیز به میل خداوند صورت می‌گیرد و چیزی در آن‌ها تصادفی و بدون برنامه، یا چنان‌که در داستان‌های خدایان یونان و روم آمده است، تحت تأثیر دخالت بخت و اقبال و امیال خدایان مختلف یا پهلوانان و اشخاص معروف نیست. به عبارت دیگر، عاملی که تاریخ جهان را به سوی یک هدف غایی پیش می‌برد مشیت خداوند است، و چون خداوند در جسم حضرت مسیح تجلی و در دنیا زندگی کرده است، همین تجلی مادی و دنیای او در مرکز کل جریان تاریخ، یعنی از آفرینش تا آخرالزمان قرار دارد. بنابراین، از دیدگاه مسیحیان رومی، ممکن نبود که تاریخ را زنجیره‌ای از حوادث اتفاقی یا تکرر تغییراتی دانست که معلول طبیعت انسانی هستند، بلکه گذر زمان جریانی بود که آغاز، وسط، و پایان معلومی داشت، و هر سه این‌ها کاملاً به مشیت الهی وابسته بود و مطابق آن صورت می‌گرفت. به عبارت دیگر، مسیحیان آفرینش دنیا را آغاز تاریخ، ظهور عیسی مسیح را میانه آن، و بازگشت او و فرارسیدن دوران آخرالزمان را پایان تاریخ می‌دانستند.

بنا بر آنچه گفتیم، مسیحیان رومی از مقوله تاریخ فهمی کاملاً متفاوت با فهم مشرکین از این مقوله داشتند، و این فهم متفاوت، قبول سنت تاریخ‌نگاری کلاسیک رومی را برای مسیحیان رومی غیرممکن کرده بود. بنابراین، مسیحیان مجبور بودند که به تدریج برای خودشان یک سنت و روایت تاریخی مستقل از آنچه بت پرستان رومی داشتند ابداع کنند. آن سنت تاریخی مربوط به تاریخ عمومی یا جهانی بود، زیرا تجلی خداوند در جهان به اقوام خاص یا منطقه خاصی - مثلاً روم یا یونان - محدود نمی‌شود، بلکه در کل آفرینش صورت می‌گیرد و خداوند، از طریق این تجلی، اراده خود را در جهان به ظهور می‌رساند و بر مخلوقات خود آشکار می‌سازد. (ibid, pp. 77-78, 103)

از طرف دیگر، تغییرات تاریخی و اجتماعی، به خصوص تغییراتی که، مثل استیلای دیانت مسیح در روم، به تدریج صورت گیرد، این قابلیت را دارد که میان نظام‌های فکری قدیم که رو به افول‌اند، با نظام جدید فکری‌ای که در حال صعود و جا افتادن در جامعه است، نوعی تعامل و توافق ایجاد کند و برخی از عناصر نظام قدیم را یا در خود جذب و یا با ساختار نظام جدید هماهنگ سازد. به همین دلیل، پس از استیلای مسیحیت در مقام دین رسمی امپراتوری روم، لازم آمد که این دو نظرگاه تاریخی که ذکر کردیم با یکدیگر هماهنگ شوند و آنچه در نظرگاه باستانی با مسیحیت قابل تطبیق است جذب و آنچه قابل جذب نیست طرد شود. مقدمات این طرح هماهنگ‌سازی تاریخ مذهبی و تاریخ رسمی حتی قبل از استیلای کامل مسیحیت بر روم فراهم آمده بود و برخی از اندیشمندان مسیحی رومی بدان مشغول بودند؛ مثلاً، در اواخر قرن سوم میلادی، تاریخ‌نگار مسیحی، سِکْستوس یولیوس آفریکانوس^۲ (۱۶۰-۲۴۰ م) کوشیده بود که در نوشته‌هایش شخصیت‌های مهم تاریخی و اساطیری یونان و روم و اشخاصی را که در تورات و انجیل ذکر شده بودند در یک نظم زمانی قرار دهد تا هم اساطیر باستان با روایت تاریخ ابراهیمی مرتبط شوند و هم تقدّم و تأخّر دوران حیات و فعالیت‌های این اشخاص در طول زمان معلوم گردد. آفریکانوس با محاسبه تواریخ زندگانی شخصیت‌های تاریخ مذهبی، یعنی از حضرت آدم تا حضرت مسیح، و تاریخ حیات آن‌هایی که در منابع یونان و روم از ایشان یاد شده بود، یک گاه‌شماری مسیحی ابداع کرد که، طبق آن، تولّد حضرت مسیح ۵۵۰۰ سال بعد از زمان حضرت آدم واقع شده بود و دیگر حوادث تاریخی در طول این محور، که از خلق آدم شروع و به تولّد حضرت مسیح ختم می‌شد، قرار می‌گرفتند. آفریکانوس، با ابداع این گاه‌شماری، توانست حوادث تاریخی پیش از میلاد مسیح را در یک توالی منظم زمانی و مذهبی قرار دهد. (ibid, p. 81)

تقریباً صد سال بعد از آفریکانوس، دیانت مسیح به آیین رسمی امپراتوری روم تبدیل شده بود و اندیشمندان مسیحی بعد از او بر شالوده‌ای که آفریکانوس و امثال او ریخته بودند، نظام تاریخی مذهب خودشان را بنا نهادند. روحانی بزرگ رومی، سن ژروم^۳ (۳۴۷-۴۲۰ م)، تاریخ جهان را بر اساس تأویل برخی مطالبی که در کتب مقدّسشان آمده بود ترتیب داد و، مثلاً، چهار دولت بزرگ باستانی را که در تواریخ عهد بت پرستی ذکر شده بودند، یعنی امپراتوری‌های بابل؛ ماد و پارس؛ مقدونی؛ و روم را، بر اساس روایت رؤیای دانیال نبی در تورات (کتاب دانیال، باب ۷)، که در آن از چهار باد و چهار جانور بزرگ که با یکدیگر رقابت دارند سخن رفته است، توجیه کرد. به عبارت دیگر، برداشت او میان گذشته جهان، چنان‌که در تواریخ باستان موجود بود، با آنچه در کتب مقدّس مسیحیان آمده بود، هماهنگی ایجاد کرد. روحانی و اندیشمند بزرگ دیگر، یعنی سن آگوستین^۴ (۳۵۴-۴۳۰ م)، در کتاب تفسیر عهد عتیق علیه مانویان^۵، که در سال ۳۸۸ م تألیف کرد، تاریخ جهان را به شش دوره تقسیم کرده است، و این تقسیم‌بندی شش‌گانه را چنین توجیه می‌کند که خداوند جهان را در شش روز آفرید؛ بنابراین، دوران تاریخ را هم، به قیاس با شش روز آفرینش، می‌توان به شش دوره تقسیم کرد. گذشته از دست‌وپا کردن یک توجیه مذهبی برای این تقسیم‌بندی، آگوستین شش دوره تاریخی را بر ادوار حیات انسان تطبیق داد و جدولی پرداخت که بر اساس آن جدول، دوران میان درگذشت حضرت آدم تا ظهور حضرت نوح عصر طفولیت (*infantia*)؛ دوران میان حضرت نوح و حضرت ابراهیم عصر کودکی (*puritia*)؛ دوران میان حضرت ابراهیم تا حضرت داوود عصر کم‌سالی (*adolescentia*)؛ دوران میان حضرت داوود تا اسارت یهودیان در بابل عصر نوجوانی (*iuventus*)؛ دوران میان اسارت در بابل تا ظهور حضرت مسیح عصر بلوغ (*gravitas*)؛ و دوران میان مصلوب شدن حضرت مسیح تا آخرالزمان عصر کهولت (*senectus*) نامیده می‌شوند (Allen, p. 31؛ نیز نک. Breisach, p. 87). در این نظام، نه تنها گذشته، بلکه حال و آینده بر اساس یک برداشت کاملاً مسیحی از تاریخ تعبیر شده بود، و این امکان برای برخی روحانیون مسیحی فراهم آمده بود که امپراتوری روم را، که تا چندی پیش مسیحیان را به شدت می‌آزرد، به نحوی توجیه و تأویل کنند که این امپراتوری در طرح مذهبی‌ای که آن‌ها از تاریخ عرضه کرده بودند محل مناسبی پیدا کند. از نظر این اندیشمندان، تاریخ روم باستان مقدمه‌ای برای تاریخ روم مسیحی به شمار می‌رفت؛ مثلاً یکی از ایشان به نام اوروسیوس^۶ (۳۸۵-۴۱۹ م) معتقد بود که

3. Saint Jerome

4. Saint Augustine

5. *Commentary on Genesis Against the Manichees*

6. Orosius

اراده خداوند این بوده که امپراتوری روم، که در عهد بت پرستی بر بخش عظیمی از دنیای آن روز چیره بود، تمام ملل عالم را به خدا بخواند و دین مسیح را در میان مردم دنیا تبلیغ کند. بنابراین، خداوند همه فتوحات روم را به همین منظور ممکن ساخته بوده است (Allen, p. 28). اما، علی‌رغم همه این توجیحات، حتی با تغییر دین در روم باستان و استیلای تدریجی جهان‌بینی مسیحی بر آن سامان، تمام تاریخ باستانی روم و دوران بت پرستی به دور ریخته نشد، بلکه تلاش‌های مستمری در هماهنگ‌سازی روایت‌های باستانی با فهم مسیحیت از تاریخ صورت گرفت.

امپراتوری مسیحی روم نیز دیری نپایید و این گاه‌شماری و تاریخ عمومی مسیحی، که تازه تاریخ باستان را در خود ادغام کرده بود، با چالش تازه‌ای روبه‌رو شد. این چالش هجوم اقوام بربر به روم غربی و استیلای آنان بر آن سامان بود. نظریه مسیحی تاریخ دوباره مجبور شد خودش را با اوضاع جدید وفق بدهد. مورخان و اندیشمندان مسیحی، یعنی همان کسانی که تاریخ روم و یونان باستان را در روایت مسیحی تاریخ عمومی جهان ادغام کرده بودند، از سازمان اداری روم به دیوان‌های پادشاهان مختلفی که بر تکه‌های آن امپراتوری حکومت می‌کردند، منتقل شدند و بار دیگر روایت جدیدی از تاریخ ابداع کردند که قادر به جذب و ادغام روایات تاریخی فاتحان در تاریخ رسمی باشد. چنان‌که خواهیم دید، این واقعه مشابه حوادثی است که بعد از فتوحات اسلامی در ایران رخ داد.

در حدود سال ۵۰۰ میلادی دیگر چیزی از روم غربی باقی نمانده بود. سیل خانمان‌برانداز حملات بربرها بخش غربی امپراتوری را فرا گرفته و پادشاهی‌های متعددی را، که هریک تحت فرمان یکی از شاهان ژرمنی اداره می‌شد، بر جای آن نشانده بود. با ورود بربرهای ژرمن به حیطه این امپراتوری فرایند اختلاط اقوام ژرمن با رومیان، که مدتی پیش از سقوط روم آغاز شده بود، سرعت گرفت. یکی از تبعات جذب تدریجی فاتحان ژرمنی در تمدن رومی این بود که ژرمن‌ها، که تاریخ کتبی نداشتند و خاطرات قومی خود را در سرودهای پهلوانی خودشان حفظ کرده بودند، در رویارویی با تمدن روم و تاریخ کتبی آن تمدن دچار این گرفتاری شدند که تاریخ سنتی ایشان با تاریخ کتبی روم بسیار فرق می‌کرد، و اکنون که فاتحان ژرمنی در مناطق مختلف روم به فرمان‌فرمایی رسیده بودند، این دو سنت تاریخی- که یکی پهلوانی و دیگری مسیحی- رومی بود- باید به نحوی در یکدیگر ادغام شوند تا از این ادغام نوعی انسجام روایت تاریخی حاصل آید. این مهم بر عهده دبیران و روحانیون رومی قرار گرفت؛ هم آنان که در خدمت فرمان‌فرمایان جدید وارد شده بودند، و این‌ها در نوشته‌های خودشان، در ضمن ادغام تاریخ پهلوانی ژرمنی در تاریخ مسیحی رومی، آنچه را در تواریخ پهلوانی و شفاهی ژرمن‌ها وجود داشت اما با دیانت مسیح

و با تاریخی که انجیل از دنیا به دست می‌داد، نمی‌خواند، و یا ادغامش در روایات رومی امکان نداشت، حذف کردند. بدین نحو، رومیان تاریخ شفاهی و پهلوانی ژرمن‌ها را، به قول امروزی‌ها، «ویرایش» کردند و روایتی از آن را در کتب و تفسیرهای خودشان برجای نهادند که نه رومی رومی بود و نه ژرمن ژرمن. از طرف دیگر، چون شفاهیات از آنچه به وسیله کتابت حفظ می‌شود کم‌دوام‌تر است، روایات افواهی ژرمنی هم که گهگاه اشاراتی به آن‌ها در حواشی متون رسمی تاریخی به چشم می‌خورد، کم‌کم از دور خارج شدند، و آنچه از افواه به بطون کتب راه نیافت، تدریجاً از بین رفت. بنابراین، روایتی که از تاریخ اقوام ژرمنی در متون کتبی باقی ماند، اساساً روایتی بود که از صافی دخالت‌ها و تأویلات دبیران و روحانیون مسیحی رومی گذشته بود و با تاریخ دیانت مسیح و روایت مذهبی تاریخ روم و یونان تلفیق شده بود.

همان‌طور که در ایران طبقه دبیران ساسانی در خدمت فاتحان مسلمان درآمدند، در مغرب‌زمین هم ادبا و دبیران مسیحی به طبقه خواص و ادبای پادشاهی‌های تازه‌تأسیس ژرمن تبدیل گشتند و در خدمت آن امرا قرار گرفتند. در نتیجه، به همت همین ادبا، تواریخ شفاهی و پهلوانی جنگجویان ژرمن در روایت تاریخ عمومی جهان، چنان‌که در تمدن مسیحی روم مقبول بود، ادغام شد، و این ادغام به گونه‌ای صورت گرفت که تداوم، ثبات، و مشروعیت هر دو روایت تاریخی در روایت جدیدی که از اختلاط آن‌ها پدید آمده بود، هم در میان فاتحان ژرمن و هم در میان رومیانی که تحت سلطه ژرمن‌ها درآمده بودند، مقبول واقع شود. برخی پادشاهان باتدبیر ژرمنی آگاهانه در به وجود آوردن یک روایت منسجم تاریخی از در هم آمیختن روایات اساطیری خودشان با آنچه در تواریخ مسیحی موجود بود، پشتیبانی می‌کردند؛ مثلاً، در سال ۴۸۹ م، که گت‌های شرقی (Ostrogoths) به منطقه‌ای که امروزه ایتالیا نام دارد وارد شدند، پادشاه ایشان، تئودوریک بزرگ^۷ (۴۵۴-۵۲۶ م)، به یکی از دبیران و عاملان خود به نام ماگنوس اورلیوس کاسیودوروس^۸ (حدود ۴۸۵-۵۸۵ م) دستور داد که تاریخ گت‌های شرقی را تألیف کند. کاسیودوروس تاریخ گت‌ها را به تواریخ یونان و روم پیوند زد و ایشان را وارثان امپراتوری روم خواند و، بدین ترتیب، مشروعیت سیاسی گت‌ها را در تاریخ ثبت کرد. اما، چون تاریخ عمومی روم مسیحی، چنان‌که پیش از این گفتیم، یک بُعد مهم مذهبی هم داشت، ادغام گت‌ها در آن روایت مذهبی از تاریخ نیز لازم می‌نمود. این ادغام هم به زودی صورت گرفت؛ زیرا کمتر از یک قرن بعد از کاسیودوروس، ایزیدور ایشیلی^۹ (سویلی) (وفات: ۶۳۶ م)، که اسقف ایشیلیه (سویل کنونی، در جنوب غربی اسپانیا امروز) بود،

7. Theodoric the Great

8. Magnus Aurelius Cassiodorus

9. Isidore of Seville

هم آرای کاسیودوروس را در باب گت‌ها پذیرفت و هم، مطابق با یک شجره، نسب مذهبی آن‌ها را از فرزندان ماجوج بن یافث بن نوح خواند (BREISACH, pp. 88-89). بدیهی است که وجود روایت طوفان نوح در تاریخ مذهبی ادیان ابراهیمی کار مورّخانی را که در صدد ادغام روایات تاریخی مشرکان در این تاریخ مذهبی بودند آسان کرده بود؛ زیرا، بعد از طوفان نوح، که تمام جمعیت دنیا به جز خاندان نوح از بین می‌رود، وقتی جهان دوباره از انسان پُر می‌شود، لازم می‌آید که همه این انسان‌ها از اولاد نوح یا از بازماندگان اولاد او باشند (ALLEN, p. 23). بنابراین، مورّخان قرون وسطای اروپا به شجره‌سازی و نسب‌تراشی روی آوردند؛ اما، نه فقط به منظور جعل نسب، بلکه طبق جهان‌بینی مذهبی خودشان و با استنتاج از آنچه حقیقت تاریخی به حساب می‌آمد؛ یعنی طوفان نوح و ماجراهای متعاقب آن.

در میان آنگلساکسن‌های ساکن جزیره انگلستان، اسقفی به نام آسیر^{۱۰} (وفات: حدود ۹۰۹ م) در زندگی‌نامه‌ای که از پادشاه معروف آنگلساکسن، آلفرد کبیر (۸۴۸-۸۹۹ م)، نوشته است، نسب او را تا بدویگ^{۱۱} در میان آنگلساکسن‌ها ذکر کرده؛ اما بدویگ را فرزند شیث بن نوح دانسته و ذکاوت و درایت این پادشاه آنگلساکسن را به حضرت سلیمان مانند کرده و می‌گوید که آلفرد به دنیا و مافیها پشت کرد و روی به خداوند آورد تا از او حکمت آموزد، و با این کارش هم دنیا را به دست آورد و هم آخرت را (ASSER, p. 67; BREISACH, p. 99). در یکی از کتب تاریخی آنگلساکسن به نام وقایع‌نامه آنگلساکسنی^{۱۲} شجره نسب مشابهی برای یکی از اجداد آلفرد به نام اِثْلُوْلُف^{۱۳} نقل شده، که در آن، شخصی به نام بدویگ از اجداد اتلوف محسوب شده و نام پدر بدویگ را، به جای شیث^{۱۴}، به صورت سِثاف^{۱۵} آورده و مدّعی شده که این شخص در کشتی نوح زاده شده است. کاتب نسخه یا شخص دیگری درباره همین سِثاف در حاشیه به زبان لاتینی افزوده است: «یعنی فرزند نوح». (The Anglo-Saxon Chronicle, p. 44)

چنان‌که از منابع عهد شارلمانی^{۱۶} (۷۴۸-۸۱۴ م) برمی‌آید، اکثر معروفان دربار او به صورت دوستانه و خودمانی با القاب و اسامی‌ای مورد خطاب قرار می‌گرفتند که یا از اسامی موجود در انجیل و تورات و یا از منابع کلاسیک یونان و روم گرفته شده بود. شخص شارلمانی «بصلنیل» لقب داشت، و این نامی است که در تورات ذکر شده است (سفر خروج، فصل ۳۱، فقرات ۱-۵؛ نک. Noble, p. 9; 247, note 116). یکی دیگر از شاهان بزرگ فرانکی و فرزند شارلمانی، یعنی لوئی پارسا^{۱۷} (۷۷۸-۸۴۰ م) و اشراف دربار او در

10. Asser 11. Bedwig 12. The Anglo-Saxon Chronicle 13. Æthelwulf
14. Seth 15. Scaef 16. Charlemagne 17. Louis the Pious

آثار مورخان قرون وسطایی با شخصیت‌های مذهبی موجود در قصص تورات و انجیل و داستان‌های یونان و روم به تاریخ عمومی جهان، البته به روایتی که در آن دوران شایع بود، مرتبط شده‌اند (ibid, pp. 125, 189).^(۱) این الگوی ادغام تاریخ سنتی و شفاهی فاتحان در تاریخ مذهبی جهان مسیحی حتی چند قرن پس از دوران فتوحات ژرمن‌ها ادامه یافت و به نواحی شرق اروپا هم رسید. برای مثال، به گزارش منابع مجارستانی قرن سیزدهم میلادی/ هفتم هجری، نسب قوم مجار به یافث بن نوح می‌رسد؛ چنان‌که، در منابع قرن چهاردهم میلادی/ هشتم هجری نیز آمده‌است که لهستانی‌ها و بسیاری دیگر از مردم اروپای شرقی و نواحی بالکان از بازماندگان یافث‌اند (KRESKEN, pp. 195, 205, 207). در نتیجه، تاریخ بربرهایی که بر امپراتوری روم چیره شدند، به صورتی که گفتیم، در تاریخ عمومی و مسیحی آن امپراتوری تنیده شد و از مجموع آن‌ها یک روایت منسجم تاریخی به وجود آمد که تا عصر روشنگری مورد استفاده بود.

اتصال قبایل ژرمن از یک طرف به تاریخ روم و از طرف دیگر به تواریخ عهد عتیق— که از شگردهای مورخان مسیحی به منظور ادغام این قبایل در تاریخ عمومی و مسیحی جهان به شمار می‌رفت— تا پایان قرن پانزدهم میلادی/ نهم هجری ادامه داشت؛ مثلاً، مؤلف گمنام کتاب صد فصل^{۱۸}، که تألیف آن را در حدود سال ۱۵۰۰ م تخمین زده‌اند، می‌نویسد که آلمانی قدیمی‌ترین زبان دنیاست، و اصلاً حضرت آدم خودش آلمانی بوده و به این زبان تکلم می‌کرده‌است و دلیل اینکه ملت آلمان با نام «آلمانی (Almans)» خوانده می‌شوند این است که این نام یعنی «همه بشر (Al+mans)»؛ و می‌افزاید هنگامی که خداوند، در قضیه برج بابل، زبان‌های مردم را دگرگون ساخت و آن‌ها را در زمین پراکنده ساخت، یافث بن نوح، که اولین آلمانی بود، با قوم خودش به آلمان آمد و برای نخستین بار در آن سرزمین جایگزین شد. (Hirsch, pp. 108-109)

از آغاز قرن شانزدهم میلادی هسته اصلی تاریخ جهانی مسیحی، یعنی این که تاریخ باید به طور کلی یک روایت مذهبی از سرگذشت جهان باشد، کم‌کم به چالش کشیده شد، زیرا کشف مناطق دوردست از قبیل آمریکا و استرالیا و بومیان آن مناطق— که به ترتیب در دهه پایانی قرن پانزدهم میلادی و در اوایل قرن هفدهم صورت گرفت— تصویری را که تاریخ جهانی مسیحی از آسیا و اروپا و آفریقا ساخته بود متزلزل و نیازمند تغییر و تطبیق ساخت.

مورخان مسیحی، یک بار هنگام هماهنگ‌سازی تاریخ مذهبی خودشان با تاریخ کهن روم، و بار دیگر هنگام رویارویی با فاتحان ژرمنی، و سپس تر، در زمان رویارویی با مسلمانان در عصر

جنگ‌های صلیبی، شیوه‌هایی برای ادغام تاریخ مسیحی روم با تواریخ اقوام بیگانه ابداع کرده بودند؛ اما آن شیوه‌ها، بدون تجدید نظر، توان پاسخ‌گویی به سؤالاتی را که اکتشافات جدید مطرح کرده بود نداشت. در نظام سنتی تاریخ عمومی مسیحی، تعداد و انواع ملل مشخص و ثابت بود و محلّ ایجاد و زندگی آن‌ها، یعنی خاورمیانه هم، چنان‌که در تورات وصف شده‌است، معلوم و معروف بود. اشکالی که کشف قازّه‌ها و اقوام جدید پیش آورد این بود که ادغام داستان این مردم و اقوام نوظهور در ساختار قدیمی تاریخ عمومی مسیحی به‌آسانی امکان نداشت؛ اما، در عین حال، چاره‌ای هم جز ادغام آن‌ها به نظر نمی‌رسید، زیرا، در غیر این صورت، روایت تاریخ عمومی جهان، که تجلّی مشیت الهی محسوب می‌شد، متزلزل می‌گشت. بنابراین، می‌بینیم که به‌تدریج برخی از مورّخان شگردهایی برای توجیه وجود اقوام قازّه‌های جدید ابداع کردند؛ مثلاً، مورّخ آمریکایی ایرلندی‌الأصل، جیمز ادِر^{۱۹} (۱۷۰۹-۱۷۸۳)، که با قبایل سرخ‌پوست آن دیار تجارت داشت، و دیانت مسیح را در میان ایشان تبلیغ می‌کرد، در تاریخی که از بومیان جنوب آمریکا نوشته، ایشان را یکی از قبایل مفقوده بنی‌اسرائیل قلمداد کرده‌است. (Breisich, pp. 177-179, 198)

این مقدمه را بیان کردیم تا نشان دهیم که ادغام پهلوانان و شاهان اساطیری ایرانی در سنت تاریخننگاری اسلامی، که اساساً تاریخی است مذهبی، در دیگر نقاط جهان مشابهاتی دارد، و نه تنها عجیب نیست، بلکه الزاماً به ملّی‌گرایی ایرانی و شعوبی‌گری هم ربط چندانی ندارد. روایت اسلامی تاریخ عمومی جهان، مانند روایات سایر ادیان ابراهیمی، با آفرینش آغاز و به آخرالزمان ختم می‌شود. تفاوت میان روایت اسلامی تاریخ با سنت مسیحی تاریخ‌نگاری در این است که، در تاریخ‌نگاری مسیحی، از «آخرالزمان» بازگشت حضرت مسیح به دنیا اراده شده؛ درحالی‌که، در سنت اسلامی دوران حضرت محمّد^ص، آخرین دوران تاریخی محسوب می‌شود، و حوادث آخرالزمان نیز طبق سنن و اعتقادات مذهبی اسلامی بیان شده‌است (Rosenthal, p. 26; Al-AzmeH, p. 61). گذشته از این اختلاف کلی، روایت تاریخی اسلام از تاریخ جهان با روایات مسیحی- یهودی این تاریخ تفاوت‌های عمده‌ای ندارد. مسلمانان نیز معتقدند که اراده الهی جهان را پدید آورده و جهت تاریخ جهان را معین کرده‌است (Duri, p. 41). طوفان نوح و از بین رفتن مردم و بازسازی جمعیت دنیا از اولاد نوح میان روایت اسلامی تاریخ جهان و روایات دیگر ادیان ابراهیمی مشترک است. بنابراین، مورّخان مسلمان در رویارویی با فرهنگ‌های مردم غیرمسلمان، مانند مورّخان مسیحی پیش از خودشان، چاره‌ای نداشته‌اند جز اینکه

شاهان و پهلوانان اساطیری مللی که تحت سیطره اسلام درآمدند را به نحوی در روایت مذهبی خودشان از تاریخ عمومی جهان ادغام کنند. آخرالامر، نه تنها اسرائیلیات و تاریخ عرب جاهلی- اساساً از طریق کسانی مانند وهب بن منبه و هشام بن کلبی (7, p. 1, Khalidi; 32-37, 52, 147-148; Duri, pp. 133-150). — بلکه تواریخ ملل و اقوام دیگر نیز در روایت تاریخ عمومی اسلامی ادغام شد (ROSENTHAL, pp. 133-150). به همین خاطر، می‌بینیم که روایتی که ابن قتیبه (۲۱۳-۲۷۶ق) از تاریخ عرضه می‌کند با آفرینش شروع و به حکومت معتصم عباسی ختم می‌شود. این از خصوصیات تاریخ‌نگارانی است که تاریخ‌های عمومی می‌نوشتند؛ چنان‌که یعقوبی (وفات: ۲۸۴ق) نیز تاریخ ملل قبل از اسلام را در روایت تاریخ خودش وارد کرده است. (Duri, pp. 65-68)

تاریخ‌نگاری اسلامی چند خصوصیت قابل‌توجه دارد که ادغام شخصیت‌های داستانی ایران را در تاریخ اسلام تسهیل می‌کند: (۱) توجه مستمر به تاریخ و فرهنگ ملل غیرمسلمانی که در مناطق فتح‌شده یا ممالک هم‌جوار با امپراتوری اسلامی می‌زیستند. کتاب تحقیق ماللهند بیرونی نمونه‌ی اعلامی این توجه است؛ (۲) توجه ویژه به سیره‌نویسی یا تألیف کتبی که با زندگی‌نامه افراد مقدس و معروف سروکار دارد. کتاب‌های بسیار زیادی که در این باره به زبان‌های مختلف در تمدن اسلامی تألیف شده، شاهد صحت این ادعاست. (Khalidi 4, pp. 56-57)

بعد از تسلط بر ایران و بخش اعظم امپراتوری بیزانس، امپراتوری اسلام بر مناطق وسیعی که از اسپانیا و شمال آفریقا تا مرز چین و بخشی از هندوستان را شامل می‌شد، سیطره یافت. فرهنگ این مناطق که شهرهای آباد و پر جمعیت داشتند و طرق تجاری گوناگون آن‌ها را با یکدیگر مرتبط می‌ساخت با فرهنگ فاتحان مسلمان تفاوت‌های عمده‌ای داشت، زیرا بیشتر اعرابی که در فتوحات صدر اسلام شرکت داشتند از قبایل صحراگردی بودند که به علل مختلف به اسلام مشرف شده بودند و اکثر رزمندگان سپاه اسلام را تشکیل می‌دادند. این اعراب در شاهره تبدیل به تمدن اسلامی قرار گرفته بودند، چنان‌که یکی از کلیدی‌ترین مباحث تاریخ عمومی، به قول ابن خلدون و دیگران، فرایند تبدیل فرهنگ‌های بدوی و صحراگرد به ملل پیشرفته و تمدن است (IQGERS, p. 104). تماس با ایرانیان و بیزانسی‌ها به اعراب مسلمان چیزها آموخت. هرچه مرزهای امپراتوری اسلامی گسترده‌تر و وسیع‌تر می‌شد، تفکر اسلامی نیز به همان نسبت عمیق‌تر می‌گشت و مسلمانان با روایات تاریخی و گذشته‌مردمانی که تحت تسلط ایشان درآمده بودند آشناتر می‌شدند و لزوم ایجاد نوعی هماهنگی میان تاریخ جهان به روایت اسلام و به روایت تواریخ دیگران محسوس‌تر می‌گشت. این نیاز به توجه هرچه بیشتر به روایات تاریخی به منظور توجیه و تثبیت نقش و مقام تمدن اسلامی در جهان، اندیشمندان مسلمان سده‌های دوم و سوم هجری را به خود مشغول داشته

بود. البته قرآن، در مقام کتاب آسمانی مسلمانان، روایت تاریخی مخصوص به خودش را داشت که صورت مفصل آن از آمیختن روایات قرآنی با توضیحات موجود در احادیث ایجاد شده بود. این روایت، چنان که گفتیم، اساساً با روایات موجود در کتب سایر ادیان ابراهیمی یکسان بود؛ یعنی گزارشی بود که با آفرینش جهان در یک فرایند شش روزه آغاز می شد و پس از هبوط آدم و حوا به طوفان نوح می رسید و پس از نابودی مردمان متمرّدی که در عهد حضرت نوح بر زمین می زیستند و بازسازی جوامع انسانی از نسل نوح و فرزندان او، به ذکر ماجراهای پیامبران و شاهان دوران ایشان و مبارزات آنان با یکدیگر می پرداخت و آخرالامر با گزارشی از آخرالزمان و حوادث مربوط به آن به پایان می رسید. تاریخ نگاری اسلامی می بایست مقام و موضع اسلام و مسلمانان را در طول این تاریخ مذهبی و عمومی معین کند. به موازات این توجّه دین محور به تاریخ، مسلمانان متوجّه شده بودند که بررسی تاریخ و نظام های حکومتی پیش از اسلام در اداره مناطق وسیعی که به دستشان افتاده بسیار مفید است؛ زیرا، از طریق این بررسی ها، تجربیات ملل قدیم در مدیریت سیاسی به مسلمانان منتقل می شود. بنابراین، از همان دوران بنی امیه توجّه خلفا به تواریخ و سیر ایرانیان و رومیان جلب شده بود و فرمان فرمایان مسلمان کسانی را که با این مطالب آشنا بودند به کار می گماشتند و از ترجمه کتب تاریخی و آیینی ایران و روم نیز حمایت می کردند. ظاهراً جنبش ترجمه، که بیشتر به نام عباسیان تمام شده است، در عهد بنی امیه آغاز شده بود و در زمان بنی عباس به اوج رسید. البته، چون بنی عباس پس از براندازی بنی امیه در از بین بردن آثار آن ها بسیار کوشیدند، بعید نیست که ذکر برخی فعالیت های آن سلسله در ترجمه و تدوین تواریخ و دست مایه های ایرانی و رومی از بین رفته و به ما نرسیده باشد. در هر حال، چون ایرانیان در حفظ منظم تاریخ و منابع مدیریت سیاسی از دیگران دقیق تر بودند، طبعاً کتاب های ایشان، چه در زمان بنی امیه و چه در عهد بنی عباس، بیشتر ترجمه می شد و بر تاریخ نگاری و نظام مدیریت سیاسی اسلامی تأثیر بیشتری می نهاد. به طور کلی، به نظر طریف الخالدی، قرآن، حدیث، و متون مربوط به مدیریت دولتی بر تاریخ نگاری اسلامی سده های آغازین تأثیرات عمیقی نهاد و ایجاد دو سنت تاریخ نگاری را در عرض هم ممکن ساخت: یکی تاریخ نگاری مربوط به سیره رسول اکرم (ص) و سرگذشت مسلمانان سلف، و دیگری تاریخ نگاری ای که بیشتر با سرگذشت ملل قدیم و با گذشته قبایل و ملوک جاهلی سروکار داشت. بنابراین، دو سنت تاریخ نگاری مذهبی و تاریخ نگاری سکولار، یعنی غیر مذهبی، در عرض هم در تمدن اسلامی رشد کردند، و سروکار ما در این مقاله با همین نوع دوم تاریخ نگاری است.

گفتیم که گسترش سریع مرزهای امپراتوری اسلامی، این امپراتوری را در تماس با ملل قدیمه‌ای که تاریخ و تمدن درخشان و منابع تاریخی فراوانی داشتند قرار داد و مورخان مسلمان هم، درست مانند تاریخ‌نگاران مسیحی رومی، مجبور شدند که هم تواریخ این ملل را در روایت تاریخی- مذهبی خودشان درج کنند و هم به روایتی برسند که مقام و موضع امت اسلامی را در جریان این تاریخ عمومی مشخص توانست کرد. طبعاً، برای نیل به این روایت، حوزه و میدان، روش یا شیوه، و فایده و ارزش توجه به تاریخ باید تبیین و درباره آن نظریه پردازی می‌شد.

از نظر حوزه و میدان بررسی‌های تاریخی، مورخان مسلمان با دور روایت بزرگ تاریخی بیشتر آشنا بودند: نخست، روایت تاریخی ادیان ابراهیمی، که پشتوانه‌های محکم قرآنی و حدیثی داشت؛ و دوم، روایات تاریخی ایرانیان که از تشخیص سیاسی و فرهنگی قابل توجهی برخوردار بود. اهمیت تاریخ ایرانیان در نظر دانشمندان مسلمان از آنچه طبری در این باب می‌گوید هویداست:

تألیف تاریخ گذشته جهان، طبق ادوار حکمرانی پادشاهان ایشان [یعنی ایرانیان] آسان‌تر و واضح‌تر از شاهان مردمان دیگر است؛ زیرا از امت‌هایی که به آدم^(ع) منتسب هستند، هیچ ملتی جز ایشان نبوده که ملکشان بادوام و پیوسته بوده باشد و پادشاهانی داشته باشند که آنان را متحد کند و سرانی که از ایشان در قبال دشمنان دفاع کنند... [آن هم به یک صورت] پیوسته و دائم و منظم، چنان که خلف بر جای سلف نشینند... پس تألیف تاریخ بر اساس ادوار فرمان‌فرمایی شاهان ایشان صحیح‌تر و روشن‌تر است. (طبری، ج ۱، ص ۱۴۸)

یکی دیگر از خصوصیات تاریخ ایرانیان که توجه مورخان مسلمان را به خود جلب کرده بود قدمت آن بود. اندیشمندان مسلمان از قدمت تاریخ ایرانیان- که تا به کیومرث می‌رسید، و او شخصیتی مشابه حضرت آدم بود و دوران حیاتش در ابتدای آفرینش نوع انسان قرار داشت- در شگفت بودند. طبری درباره کیومرث می‌نویسد که علمای ایرانی و غیرایرانی در اینکه کیومرث پدر فارسیان است اختلافی ندارند، و اختلاف در این است که آیا کیومرث همان حضرت آدم است یا از اولاد آن حضرت به شمار می‌رود (همان، ج ۱، ص ۱۴۷). در حال، دانشمندان مسلمان می‌دانستند که، در تاریخ ایرانیان، داستان سلسله‌ای با فهرستی بلندبالا از شاهانی که نژادشان به شخصی بسیار شبیه به حضرت آدم می‌کشیده، موجود است و، به دلیل اهمیتی که ایران برای ایشان داشت و نیز به واسطه اهمیت فرهنگی و تشخیص سیاسی ایرانیان در جهان آن روزگار، تاریخ شاهان باستانی ایران باید به هر نحوی که بود با تاریخ عمومی اسلام هماهنگ شود. به قول خالدی، مسلمانان از وجود تاریخ مللی مانند بیزانسی‌ها و بسیاری ملت‌های دیگر نیز آگاه بودند، اما تاریخ آن اقوام تشخیص سیاسی ایرانیان را نداشت، و دو منبع اصلی تاریخ‌نگاری مسلمانان را، در سده‌های نخستین، تاریخ مذهبی- ابراهیمی و تاریخ ملوک ایران تشکیل می‌داد. بنابراین، نیاز به

هماهنگ‌سازی این دو رشته روایت تاریخی بیشتر محسوس بود.

از نظر روش و شیوه کار، یکی از راه‌های رسیدن به هماهنگی و انطباق میان این دو رشته روایات این بود که شخصیت‌های مذکور در آن‌ها با یکدیگر مرتبط شوند. به همین دلیل، می‌بینیم که در بسیاری از تواریخ قدیمی مسلمانان، فلان پادشاه یا پهلوان در سنت تاریخی- حماسی ایرانیان با شخصیت‌های قرآنی منطبق می‌شود و، برای مثال، طهمورث هم‌عهد با ادریس و نوح است، یا هوشنگ با آدم و نوح، و فریدون و منوچهر با حام و نمرود ارتباط پیدا می‌کنند (نک. صدیقیان، ذیل اسامی). حتی آغابوس بن قسطنطین نیز، که از اعراب مسیحی قرن چهارم هجری است، گزارش می‌دهد که برخی از علمای ایرانی معتقدند که کیومرث از اولاد سام بن نوح بود که بعد از طوفان پادشاهی کرد (المُنْبَجِی، ص ۱۰۴). از این گذشته، چون در قرآن از رویارویی پادشاهان جبار با پیامبران بسیار سخن رفته است، برخی از داستان‌های ایرانیان نیز مطابق با آن الگو بازسازی یا تأویل شده‌اند؛ مثلاً، مؤلفان ترجمه تفسیر طبری اختراع بت‌پرستی را در زمان جمشید با اسامی برخی بت‌های عرب و با ظهور نوح هماهنگ کرده‌اند (ترجمه تفسیر طبری، ج ۲، ص ۴۰۲-۴۰۵). مطلب مهمی که باید در این موضوع به خاطر داشت این است که، برخلاف علم حدیث، که وجود اسناد در آن برای تعیین اعتبار و صحت و سقم حدیث مؤثر بود، در تاریخ عمومی ملل هم‌جوار با مسلمانان اسنادی موجود نبود و، بنابراین، تاریخ‌نگاران در پروراندن و شاخ و برگ دادن به داستان‌های این ملل آزادی عمل بیشتری داشتند. اما، در عین حال، به دلیل نظم و ترتیبی که در روایات تاریخی- حماسی ایرانیان موجود بود و، به واسطه اتفاق نظر کلی‌ای که در میان دانشمندان ایرانی در باب طرح کلی داستان‌های ایرانی وجود داشت و نیز توجهی که این دانشمندان به حفظ سنن ملی از خود نشان داده بودند، تواریخ ایشان در اذهان مورخان مسلمان از تواریخ سایر ملل قابل اعتمادتر و مستندتر به شمار می‌آمد (Khalidi 2, pp. 59-63)؛ برای مثال، طبری، که در بخش مربوط به تاریخ پیش از اسلام می‌کوشد تا تلفیقی میان روایات قرآنی و تاریخ پیش از اسلام ایجاد کند و به نحوی روایات موجود در سنن مذهبی یهود و نصارا و داستان‌های تاریخی ایرانیان را با روایت تاریخی قرآنی هماهنگ سازد، عمل خودش را به دلیل قابل اعتماد بودن تاریخ ایرانیان توجیه می‌کند (نک. طبری، ج ۱، ص ۱۴۸)، و در ذکر اسحاق بن ابراهیم می‌نویسد:

بعد از ایرانیان، تاریخ هیچ امتی مانند تاریخ ایشان پیوسته نیست... مُلک ایرانیان از زمان کیومرث، که وصف حال او را آوردم، پیوسته بود تا [سیادت ایشان] به وسیله بهترین امتی که در جهان پدید آمد، یعنی امت پیغمبر ما^(ص)، برافتاد. (همان، ج ۱، ص ۳۵۳)

نکته مهمی که خالدی در این نقل قول از طبری بدان توجه داده است این است که ظاهراً طبری

امت اسلامی را وارث سیاسی سیادت ایرانیان قلمداد کرده است؛ زیرا میان فرایند براندازی شاهان بنی اسرائیل توسط ایرانیان و برافتادن ایرانیان به دست مسلمانان، تسلسلی موجود است (Khalidi 1, pp. 78-79). در هر حال، طبری، در همین بخش از تاریخ، در توجیه استناد به اخبار تاریخی ایرانیان می نویسد:

و اما ملل دیگر، [یعنی مللی] غیر از ایرانیان؛ رسیدن به علم تاریخ [صحیح از طریق منابع ایشان] غیر ممکن است؛ زیرا، در روزگاران قدیم و اخیر، ایشان پادشاهی پیوسته ای نداشته اند که بتوان بنای تاریخ را بر آن و بر دوران [فرمان فرمایی] شاهان ایشان گذاشت... [البته] یمن نیز پادشاهانی داشت، اما فرمان فرمایی این پادشاهان پیوسته نبود، و میان یکی تا دیگری، فترت های دراز وجود داشت که علما، به دلیل قلت عنایت [یمنی ها به حفظ سنن تاریخی خودشان]، از میزان آن ها آگاهی ندارند. (طبری، ج ۱، ص ۳۵۳)

همان گونه که گفتیم، طبری میان شجره ملوک سنت ابراهیمی، که نسبشان به حضرت آدم می رسد، و ملوک ایرانی، که نسب از کیومرث می برند، یک هماهنگی تاریخی ایجاد می کند و یکی را در دیگری ادغام می سازد تا به یک روایت واحد و پذیرفتنی برسد که در آن، شخصیت هایی چون آدم، نوح، ابراهیم، و موسی برگرفته از سنن تاریخی اسلامی است و داستان ایشان به کمک اطلاعاتی که در برخی احادیث یافت می شود، در داستان های تاریخی ایرانی تنیده شده است. مثلاً، درباره زندگی حضرت موسی و دوران او می نویسد:

تمام مدت عمر موسی (ع) یکصد و بیست سال بود که بیست سال از آن در زمان پادشاهی فریدون و یکصد سال آن در زمان فرمان فرمایی منوچهر گذشت. ابتدای امر [آن حضرت] از بعثت تا درگذشتش در فرمان فرمایی منوچهر سپری شد. (همان، ج ۱، ص ۵۰۶)

در نتیجه این تلفیقات و ادغام ها، طبری تاریخ منسجمی از جهان پیش از اسلام پدید می آورد که هم نزد مسلمانان و هم برای مردمانی که تحت سیطره مسلمانان قرار گرفتند قابل قبول است. چنان که گفتیم، در روایت این تاریخ، امت اسلامی وارث معنوی سنت نبوی ابراهیمی و وارث عملی و سیاسی امپراتوری ایرانیان محسوب می شود. (Khalidi 3, p. 83, note 3; and idem 1, p. 7.3; idem 1, p. 79)

در تأیید صحت قول خالدی می توان گفت که متن عربی تاریخ طبری، در بخشی که به مطالب یادشده مربوط می شود، می گوید: غرض ما از تألیف این کتاب این است که زمان و تاریخ ملوک و انبیا و رسولان گذشته را ذکر کنیم؛ و اضافه می کند که ذکر مقدماتی درباره شب و روز و خورشید و ماه برای نیل به این مقصود اصلی بوده است (طبری، ج ۱، ص ۷۷-۷۸). از نظر تسلسل مطالب، طبری از ذکر آفرینش «زمان» - که کاملاً با تاریخ مرتبط است - آغاز می کند و بعد می پردازد به داستان ابلیس، یعنی «نخستین کسی که خدا به او فلک و نعمت داد؛ [اما] کفران نعمت کرد و منکر ربوبیت خدا

شد... و خداوند او را براند...؛ و در دنباله آن از آنهایی که پیروان [ابلیس] بودند...، [و بعد از آن] از رسولان و پیامبران گزارش خواهیم کرد» (همان، ج ۱، ص ۷۸). پس، به گزارش طبری، توالی داستانها از این قرار است: ۱) ذکر [عصیان] ابلیس و فرمان‌فرمایی او به اذن خدا بر جهان میان آسمان و زمین؛ ۲) نافرمانی ابلیس و تکبر و هلاک او؛ ۳) داستان خلقت آدم و هبوط آدم و حوّا و آنچه پس از هبوط بر ایشان گذشت؛ ۴) ذکر اسامی فرزندان آدم و حوّا [تا چندین صفحه بعد]. در این بخش، نام‌های فرزندان آدم و ماجرای هابیل و قابیل ذکر می‌شود و، سپس، به صورتی بسیار منسجم، با ذکر اینکه مطلب از قول دانشمندان ایرانی نقل شده است، داستان کیومرث را در تاریخ مذهبی اسلام ادغام می‌کند و، بدین ترتیب، دو سنت تاریخی قرآنی و ایرانی، در روایت شیخ‌المورّخین اسلام با یکدیگر هماهنگ می‌شوند (همان، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۴۹). سپس تر، در ذکر اقوال مختلف درباره فرزندان آدم و حوّا، ابتدا آرای ایرانیان را در باب فرزندان کیومرث ذکر می‌کند و سپس به نقل از هشام کلبی می‌نویسد که هوشنگ از نوادگان نوح بوده، و می‌افزاید که برخی ایرانیان زمان او را دویست سال پس از نوح و برخی دیگر دویست سال بعد از آدم معین می‌کنند؛ و بعد از ردّ نظر هشام، می‌نویسد ایرانیان، که به انساب خودشان بیشتر واردند، هوشنگ را همان مهلائیل می‌دانند که در سال سیصد و نود و پنجم از زندگانی آدم زاده شد و، هنگامی که آدم درگذشت، این مهلائیل یا هوشنگ ششصد و پنج سال داشت (همان، ج ۱، ص ۱۵۴-۱۵۵). این مطالب را مسلمانان خراسان در عهد سامانیان نیز مقبول می‌دانستند، زیرا در ترجمه آزادی که از تاریخ طبری، زیر عنوان تاریخ بلعمی در دست داریم، آمده است که «مردمان را اختلاف است به کار گیومرث اندر، و هرکسی چیزی گویند...؛ و معنی گیومرث زنده گویا است، حی ناطق؛ این قول عجم است... چنین است که از پس آدم، شیث بود خلیفّ او، پس انوش بن شیث، پس قینان بن انوش، و گیومرث او بود، و نخستین پادشاه اندر جهان او بود». سپس اضافه می‌کند که ابن‌المقفع می‌گوید «که چون قینان به پادشاهی نشست، سپاه گرد کرد و به حرب جتیان شد، و مهلائیل اوشهنگ بوده است» (بلعمی، ج ۱، ص ۷۷). بنابراین، ابن‌المقفع نیز در هماهنگ‌سازی تاریخ ایرانیان با تاریخ عمومی جهان، چنان‌که در روایت مذهبی مسلمانان آمده است، کوشش داشته و، به نظر نگارنده، هیچ بعید نیست که، در مقام یک دانشمند مسلمان، او نیز می‌خواسته این دو روایت تاریخی را به صورت معقولی در هم ادغام کند. بر سبیل جمله معترضه متذکر می‌شوم که اتهام زندقه ابن‌المقفع را نمی‌توان با اطمینان خاطر پذیرفت؛ زیرا، در باب زندقه او، قلم در کف دشمن بوده و نمی‌دانیم که مطالبی که به او نسبت داده شده تا چه اندازه صحیح و قابل استناد است.

نتیجه‌گیری

حاصل سخن اینکه اگر قبول کنیم ادیان ابراهیمی روایتی از تاریخ عمومی جهان دارند که با آفرینش

آغاز می‌شود و با آخرالزمان پایان می‌پذیرد، و نیز اگر قبول کنیم که، طبق این روایت، طوفان نوح تمام بنی آدم را از بین می‌برد و نسب جمعیتی که بعد از طوفان در جهان پدیدار می‌شود همه به نوح می‌کشد، باید این را نیز بپذیریم که مورخان مسلمان، اعم از عرب و غیرعرب، خود را ملزم می‌دیده‌اند که تواریخ مللی را که یا تحت سلطه اسلام درآمدند و یا در همسایگی ممالک اسلامی زندگی می‌کردند، به لطایف‌الحیل در تاریخ خودشان ادغام کنند تا از این ادغام یک تاریخ جهانی منسجم که با متون مذهبی ایشان تناقضی نداشته باشد ایجاد کنند. این قضیه به ادغام تاریخ ملت ایران در روایت تاریخی اسلام منحصر نیست، زیرا صاحب *مُجْمَلُ التَّوَارِیْخِ وَ الْقِصَصِ* در باب اقوام دیگری که در همسایگی جهان اسلام زندگی می‌کردند می‌نویسد:

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس... [چون] نوح علیه السلام زمین بر پسران قسمت کرد، بدان وقت که طوفان بنشست، از آن روی جیحون جمله به یافت داد، چنان‌که زمین عرب و عراقین و یمن و آن حدود به سام داده بود و مصر و یونان و قِیْط و نَبْط و بربر و هندوان و زنگبار به حام. و مردمان این زمین‌ها را نژاد بدیشان کشد. (مجمَلُ التَّوَارِیْخِ وَ الْقِصَصِ، ص ۹۷-۹۸، ۱۰۶-۱۰۷)

بنابراین، وجود این‌گونه روایات ادغامی در آثار مؤلفان مسلمان، چه در کتبی که به دست ما رسیده و چه در آثاری مثل *سیرالملوک ابن‌المقفع* و امثال آن، که مستقیماً به ما نرسیده‌اند، نباید مایه شگفتی کسی شود. دل‌مشغولی مورخان مسلمان، مانند آنچه مورخان رومی و اروپایی قرون وسطا را به خود مشغول داشته بوده، فراهم آوردن یک روایت تاریخی منسجم و معقول از هماهنگ‌سازی سنن تاریخی رایج زمان خودشان بوده‌است. این مورخان طبعاً نه می‌دانسته‌اند که احساسات ملی‌گرایانه یا میهن‌پرستانه نوین چیست و نه از جهان‌بینی‌ها و چهارچوب‌های فکری نژادپرستانه جدید خبری داشته‌اند.^(۲)

تاریخ‌نگاری ضوابطی دارد که در همه جا و در تمام اعصار، کمابیش، یکسان است، و آن این است که به طور کلی هدف و مقصود علم تاریخ‌نگاری از سیاست و نظام اخلاقی حاکم بر جامعه اقتباس شده، و روش آن از فلسفه و علوم طبیعی، و سبک و شیوه بیانش را از ادبیات گرفته‌اند و می‌کوشند که برای حفظ آن و به تناسب عرف و نوع جامعه و محیط فکری اطراف، یا خود را تحت پوشش تعقل قرار دهند و یا زیر سایبان وحی پنهان شوند تا از حملات متعصبان و انتقادات مخالفان در امان باشند (Khalidi 4, pp. 53-54). بنابراین، همان‌طور که یک تاریخ‌نگار مسلمان و محدث و فقیه، مانند طبری، روایت تاریخ خود را از در هم بافتن گزارش‌های مذهبی ادیان ابراهیمی با تواریخ ایران و عرب پیش از اسلام ایجاد کرده و خود را تحت پوشش وحی قرار داده، مورخی دیگر مثل ابن‌المقفع - بر فرض اینکه سکولار بوده باشد - نیز، به اجبار، از درهم آمیختن

آنچه از تواریخ ملّت‌های قدیم در دست داشته، با تاریخ ایرانیان، روایت دیگری از تاریخ جهان فراهم آورده که ظاهراً بیشتر زیر سایه تعقل بوده است تا وحی. بنابراین، اگر ما خود را به جای این مورّخان و در موقعیت زمانی و فرهنگی آنان قرار دهیم و منصفانه قضاوت کنیم، می‌بینیم که اینان در واقع راهی به جز ادغام روایات تاریخی مسلمانان با سنن تاریخی ایرانیان و سایر ملل نداشته‌اند. بنابراین، فعالیت‌های هماهنگ‌سازنده ایشان را نمی‌توان فقط از دیدگاه تعصبات قومی یا نژادی امروز ارزیابی کرد و اصرار ورزید که ابن‌المقفع یا دیگر اندیشمندان مشابه او، به دلیل شعوبی‌گری یا حدّت عواطف ملی‌گرایانه یا حتّی نژادپرستانه، هیچ عنایتی به اشخاص یا روایات مذهبی نداشته‌اند و منحصرأً به ذکر روایات ملی می‌پرداخته‌اند. افسانه و تاریخ، به آن صورت که ما امروزه آن‌ها را از هم تفکیک می‌کنیم، در قدیم از هم کاملاً جدا نبوده‌اند، کما اینکه این روزها افسانه و واقعیت در معتقدات و رسوم اجتماعی یا جمعی و در اینترنت هم از یکدیگر جدا نیستند.

پی‌نوشت

۱. عادت مرتبط ساختن شاهان و پهلوانان حماسی قرون وسطایی با اشخاص مذهبی تا قرن نوزدهم میلادی دوام یافت و گهگاه حتّی در نوشته‌های علمی آن قرن هم دیده می‌شود؛ مثلاً، یکی از مصحّحان نامدار فرانسوی و از استادان ادبیات فرانسه در دانشگاه سوربن، به نام لئون گوتیه (Léon Gautier، ۱۸۳۲-۱۸۹۷)، در تصحیحی که در سال ۱۸۷۲ از سرود رولان (*La Chanson de Roland*) منتشر کرد، با اشاره به بند ۱۴ از فصل اوّل انجیل یوحنا، که می‌گوید «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد»، نوشت که فرانسه در وجود رولان به صورت انسان تجلّی کرده است (Bloch, p. 61) (la France faite homme).

۲. بنده نمی‌خواهم وارد بحث در مقوله ملی‌گرایی و میهن‌پرستی بشوم؛ زیرا جای آن بحث اینجا نیست. تنها این معنی را متذکّر می‌شوم که مفهومی که می‌توان از آن به «ملی‌گرایی» یا «ناسیونالیسم» تعبیر کرد، از قدیم موجود بوده است؛ اما این مفهوم در طول تاریخ مصادیق متعدّدی داشته و آنچه به نظر بنده قدم‌ها از آن بی‌خبر بوده‌اند و در میان آنان موضوعیت نداشته، مصداق خاصّ ملی‌گرایی یا ناسیونالیسمی است که امروزه در میان ملل جهان شایع است.

منابع

امیدسالار، محمود (۱)، «ملاحظات پیرامون سیرالملوک ابن‌المقفع»، ایران‌شناسی، سال ۸، ش ۲، تابستان ۱۳۷۵، ص ۲۶۶-۲۷۷.

_____ (۲)، «درباره سیرالملوک ابن‌المقفع»، ایران‌شناسی، سال ۸، ش ۳، پاییز ۱۳۷۵، ص ۶۴۲-۶۴۵.
بلعمی، محمّد، تاریخنامه طبری، به کوشش محمّد روشن، ۲ مجلد، سروش، تهران ۱۳۷۴.
ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، ۷ مجلد، تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۳.
صدیقیان، مهین‌دخت، فرهنگ اساطیری-حماسی ایران به روایت منابع بعد از اسلام (جلد اوّل: پیشدادیان)، چاپ دوم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۶.

- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرُّسُل و الملوك، به كوشش میخائیل بیان دخویه، انتشارات بریل، لایدن (هلند) ۱۸۷۹-۱۸۸۱ م.
- مُجَمَّلُ التَّوَارِيخِ وَ الْقِصَصِ، به كوشش محمدتقی بهار، كُلاله خاور، تهران ۱۳۱۸.
- الْمُنْبَجِي، اغايوس بن قسطنطين، كتاب العنوان، تحقيق شيخو، مطبعة هاروسويتز، باريس ۱۹۰۷ م.
- AL-AZMEH, Aziz, "The Coherence of the West", *Western Historical Thinking, An Intellectual Debate*, Jörn RÜSEN (ed.), Berghahn Books, New York/ Oxford 2002, pp. 58-64.
- ALLEN, Michael, "Universal History 300-1000: Origins and Western Developments", *Historiography in the Middle Ages*, Deborah Mauskopf DELIYANNIS (ed.), Brill, Leiden 2003, pp. 17-42.
- ASSER, *Alfred the Great: Asser's Life of King Alfred and other Contemporary Sources*, Translated with an introduction and notes by Simon KEYNES and Michael LAPIDGE, Penguin Books, New York 1983.
- BLOCH, R. Howard, *A Needle in the Right Hand of God: The Norman Conquest of 1066 and the Making and Meaning of the Bayeux Tapestry*, Random House, New York 2006.
- BREISACH, Ernst, *Historiography: Ancient, Medieval, & Modern*, 2nd ed., The University of Chicago Press, Chicago 1994.
- DURI, A. A., *The Rise of Historical Writing among the Arabs*, Edited and translated by Lawrence I. CONRAD, Princeton University Press, Princeton 1983.
- The Anglo-Saxon Chronicle: A Revised Translation*, Edited by Dorothy WHITELOCK with David DOUGLAS and Susie I. TUCKER, Eyre and Spottiswoode, London 1961.
- HIRSCH, Caspar, *The Origins of Nationalism: An Alternative History from Ancient Rome to Early Modern Germany*, Cambridge University Press, Cambridge 2012.
- IÇGERS, Georg G., "What is Uniquely Western about the Historiography of the West in Contrast to that of China?", *Western Historical Thinking: An Intellectual Debate*, Jörn RÜSEN (ed.), Berghahn Books, New York/ Oxford 2002, pp. 101-110.
- KHALIDI, Tarif (1), *Arabic Historical Thought in the Classical Period*, Cambridge University Press, Cambridge 1994.
- _____ (2), *Classical Arab Islam: The Culture and Heritage of the Golden Age*, The Darwin Press, Princeton 1985.
- _____ (3), *Islamic Historiography, the Histories of Mas'ūdī*, State University of New York Press, Albany/ New York 1975.
- _____ (4), "Searching for Common Principles: A Plea and Some Remarks on the Islamic Tradition", *Western Historical Thinking: An Intellectual Debate*, Jörn RÜSEN (ed.) Berghahn Books, New York/ Oxford 2002, pp. 53-57.

- KRESKEN, Norbert, "High and Late Medieval National Historiography," *Historiography in the Middle Ages*, Deborah Mauskopf DELIYANNIS (ed.), Brill, Leiden 2003, pp. 181-215.
- NOBLE, Thomas F., *Charlemagne and Louis the Pious: The Lives by Einhard, Notker, Ermoldus, Thegan, and the Astronomer*, The Pennsylvania State University Press, University Park Pennsylvania 2009.
- ROSENTHAL, Franz, *A History of Muslim Historiography*, 2nd revised ed., Brill, Leiden 1968.